

به خاطر یادبود و تجلیل حیدری و جودی

با نخط های سبز بهار

(گزیده غزل ها)

حیدری و جودی

بازنایب و تدوین: دیبختال: قاسم آسمانی

بازپخش: انتشارات رده پرچم

پیتھو ڈیٹا کی کارآمد اسکلڈہ عتیق و امن
پتھو سوئیٹام تاتقی ساتھ تمام

ح. ب. قوی

شناخته کتاب:

عنوان: باخط های سبز بهار (گزیده غزل ها)

شاعر: حیدری وجودی

نشر نخستین: اتحادیه نویسندگان جمهوری دموکراتیک افغانستان. مطبعه دولتی کابل ۱۳۶۳

بازتاب و تدوین دیجیتال: قاسم آسمانی

بازپخش: انتشارات راه پرچم جولای ۲۰۲۰ / سرطان ۱۳۹۹

<https://rahparcham.org>

کتابخانه راه پرچم:

<https://rahparcham.org/category/%DA%A%9%D%AA%D%A%D%A/>



روی جلد چاپ نخست

سرودها

۱. دشت کباب
۲. دریا دریا
۳. غزل تازه
۴. زور ت شگفته
۵. ترانه زنانه
۶. تقنی باران
۷. بهار
۸. رقص
۹. یما
۱۰. دریای نخل
۱۱. بهار حساس
۱۲. ساخته ام

۱۳. تیغی شوت

۱۴. شعر دریا

۱۵. تصویر بلبل

۱۶. رجز عجاز سرود

۱۷. دریاچه کبود

۱۸. نبض محیط

۱۹. رنگ غرور

۲۰. رزجی به اوج

۲۱. دریا در کوزه

۲۲. چشم تو

۲۳. دریاچه های نور

۲۴. دچار آینه

۲۵. نگه روشن

۲۶. قصه نگه

۲۷. سرشک عاطفه

۲۸. بار نفس

۲۹. موج نور

۳۰. تن پمار

۳۱. مجال...

۳۲. کلاه عزت

۳۳. موج رمنده

۳۴. زندگی

۳۵. رمولج مست

۳۶. نرسیدیم

۳۷. ناله مرغ سحر

۳۸. سینہ صحرا

۳۹. بخت‌های سبز

۴۰. غزل در وزن رباعی

۴۱. زور ت

۴۲. سرود سبز

۴۳. موج توفنده

۴۴. صدای شعر

۴۵. سینما

۴۶. زندگی در شعر

۴۷. پاسدار صلح

۴۸. مهربان

۴۹. آفتاب شرف

۵۰. سپهر آرزوی

دشت کلاب

دیشب چمنی به خوراب دیدم

یکدشت گل کلاب دیدم

در ساغر چشم نیم مستش

دریا دریا شراب دیدم

در قطره، محیط میکرونی

در درونی آفتاب دیدم

در جامه نیلگون تش را

آتش به میان آب دیدم

فرخنده می که شامگلان

بر روی تو ماهتاب دیدم

قرن ۱۳۵۸

دریا دریا

دوشر دیدم که در آغوشش منت مترل بود
بچو آینه سر پای وجودم دل بود
عشق در آنکه در آن جلوه که زودت حضور
دم ز هستی زدم کوشش بی حاصل بود
جلوه گلشن زاندم تو از خویشم برد
دقمر درنش و آگاهی من باطل بود
لاله دشت جنون جلوه لیلایی درشت
چشم مجنون همه جا روزنه محل بود
گاشر میدرد به من جوهر از خودگذری
خضر عشقت که مراد بر کمال بود

شمع چون تاب نفس سوزی آرز بزم نذرشت
دلغ دیرینو دل روشنی محفل بود
مستی باده بیرنگ نکلهمی دیدم
جوشر صید میکرده از چشم تو رام حاصل بود
رنگ چنیزین شفق آرز دیده بلبل می ریخت
موج گل های چمن بال و پر بسمل بود
رقم آرز خویش در آغوش تو دریا دیا
سینه ام کشتی رسید و تم ساحل بود
در سپهر دل من کوکب سیمین وصال
«خوشر در تشید ولی دولت مستعجل بود»

۲۸ حوت ۱۳۰۸

غزل تازه

منم چو سایه سرما و آفتاب توئی
شراب ناب به شهای ماهتاب توئی
منم شقایق آرزو که همار غرور
به درهای دل تشنه ام چو آرب توئی
منم چو سنبل رقصان بوستان هنر
به گل زمین خیالم گل کلاب توئی
به شوق من غزل تازه بزرگه تونست
یکله جوهر سیال شعر ناب توئی
فدای کرد شرپشمت شوم که در دوران
دل و دماغ مرا چشمه شراب توئی

منم چو سبزه بی آرزو دشت های سخن
بهار ویش من، مهر من، سحاب توئی
به چشم عشق به دیوان بی نظیر خدا
همیشه شعردل را نگیز بی حورب توئی.

۲ عقرب ۱۳۵۹

زور ت شکته

ای چشم یار ساغر صهای من توئی

من زور ت شکته و دیای من توئی

ای زلف یار قصه شهای من توئی

ای مولج پر تلاطم سودای من توئی

خلاف مباد از تو سر ذوت پرورم

ای شور عشق بی بی و بی های من توئی

در هر زمانه لیلی و مجنون دیگر است

مجنون روزگارم و لیلای من توئی

در دشت های سبز روزنپرو هر

آب روزن و رویش گل های من توئی

رای شپھر رخ دلغ کہ سوزی بہ سینہ ام
گرمی و روشنی غزل های من توئی
رای شعر رای زبان دل بی زبانیم
آئینہ تجل معنای من توئی
شب ہامیان جھل تاریک سخط ہا
فانوسر جان و دیدہ پینای من توئی

۵ عقرب ۱۳۵۹

ترانه زمانه

به گوشتر جان جان من سرود جاودانه ای

تو بهترین بهترین ترانه زمانه ای

شکوه کوهسارها، فغان رودبارها

بهار مرغزارها، غرور شاعرانه ای

در این کاروان شب، صدای دلنواز زنی

طنین جویبارها، ترنم شبانه ای

ز آسمان چشم تو، دو آفتاب میدد

به کشور وجود من، فروغ جاودانه ای

به چشمه سار دیده‌ها، به لاله زار سینه‌ها

درخت سبز حسن را، تو نازنین جویانه ای

نگه موجد رتو، مرز خویش می برد

به اوج میکرونما، تونور میکرونما

زبان نامی مولوی، سرود مست حافظی

پیام شعر صابئی، کلام میدلانما

۱۸ جدی ۱۳۵۹

تشبیه باران

تو بحر خروشان، من موج توفان

تو مهر زر قشایی، من ذره دلکامنت

در کار که هستی، در کج نیاز و ناز

تو لبر بهار زنی، من تشبیه بارانست

تو نوری و من نارم، تو روشن و من تادم

تو صبح زر قشایی، من شام غریبانست

در انجمن جوان، ای رشک سمن بویان

تو ساغر خند زنی، من در غم بهجرانست

تو در کث لیلایی، من پیرو مجنونم

تو شمه دور زنی، من شور شر دورانست

در جلوه که خوبی، رسی عالم محبوبی
تو آینه جانی، من عاشق حیرانست
تو سلسله عشقی، من سلسله جنانت
تو شعر دل و جانی، من شاعر چشمانت.

۳ دلو ۱۳۵۹

بهار

دشت وجودم تازه شد، جانم به قربان بهار
من سبزه زلرم سبزه زلر، از لطف باران بهار
از سر کرم زنده گی، بالندگی، پایندگی
شاد و شگوفان گشته ام، از زبر نیان بهار
روشن شدم گلشن شدم چون وردی لیمون شدم
بر من تجلی کرده است مهر زرقان بهار
در سینه پر دلغ من از فیض عشق جاودان
رویده ای صاحب دلان، گل های خندان بهار
آرزو ده چون سرو روان بی ندرم از تران
در رک رکم جاری بود دیای فیضان بهار

میجوشد از احساس من گلهای رنگین غزل
رای سبزپوشان چمن جان من و جان بهار
شبهای مهتابش نگر، سینه اش نگر
چندین چمن گل کرده است از جیب و دلگمان بهار

ثور ۱۳۶۰

رویش

روی که در نغمه من، رویش بهار لانی

خشمسار جانم را، قطره‌های بارانی

زور و وجود من، تخته تخته بشکته

حسن روج استغما، عشق بحر توفانی

شب ز جلوه‌های تو، بام و در چمن گشته

ماه بر سر پایت، میکند گل رفتنی

بازوان سیمینت، جان و دل کند روشن

شام آرزویم را، صبح پرتو رفتنی

روی صفای زندگی، تماش غزلهایم

در سپهر میدم، آفتاب تابانی

جان ناتوانم در تاب پریشان نیست
دری که در تن زلرم، همچو عشق پنهانی
باز سنبل رفتان شو در می محط زیانی
موج تازه می بخشد، زلف در پریشانی

ماه ثور ۱۳۶۰

سیما

کیستم من شپور غ سینہ سینای تو

لاله دلغ آشنای در من صحرای تو

کیستم من رای خون، رای عشق، رای دریای شوت

زور ت بکسته امولج توفانز رای تو

کیستم من رای بهارستان رنگین غزل

بلبل آتش نوری جلوه گل های تو

کیستم من باجهان صدف در لوج صفا

سینیل آورده ام آینه سینای تو

کیستم من عقل و هوش و جان و دل کم کرده ای

در نگه موجد رچشم چون دریای تو

کیتم من سال ما پرورده در مان عشق
عذیب گلشن حسن جهان آرزوی تو
من کیم از صحبته زندگی تا شام مرگ
یا پاسدار گرد شر چشم قوج پهای تو.

سرطان ۱۳۶۰

دریای نگاه

گلکشته وجود من، در چشم سیاه تو

میکردم و میجویم، دریای نگاه تو

مهر و مه و پروین را، صد گوکب سمن را

حیرت زده می بینم، بر روی چو ماه تو

مردیم به صد خولری، در دوری و نهجوری

عشق راست گناه من حسن راست گناه تو

در جلوه که الفت در لوج نیاز و نماز

عجز است نشان من، ناز است کوره تو

بستند به هم ز زول، پمان محبت را

در عالم بیرنگی، رشک من و آه تو

کی میرود از یادم همگام و دلشع تو

دور از نظر اغیار ذریدہ نگاہ تو۔

۲۲ سرطانی ۱۳۶۰

بهار احساس

در جهان جان من، جوشش تمنای
کشتی وجودم را میگرداند دریا
لاله های امیدم از نمونمی ماند
دشت آرزویم راه ابر رحمت افزایی
رز زین شوت من گل چمن چمن روید
در بهار حساسم، گلشن شگوفایی
در قلم و هستی، شپهر مرغ جاویدی
روح عشق انسانی حسن عالم آرزایی
دیده و دل ما را نیست تاب دیدارت
در بغل نمی کنجی، در نظر نمیایی

در سپردارش با، در طلوع ینش با
آفتاب اشراقی، صبح نور بخشایی
۹ نسله ۱۳۶۰

ساخته ام

به خیال برو دوست چمنی ساخته ام
چمن تازه ز برگ سمنی ساخته ام
رز حریر غزل ناب که جان رفروز دست
به تن نازک تو پیرهنی ساخته ام
دره عشق ز مید دست که منصور شوم
رز قد و زلف تو در کمر و رسنی ساخته ام
به امیدی که شود کام و زبانی شیرین
نخنی ز لب شکر دهنی ساخته ام
عشق رند زنه ام ز کعبه و بتخانه کشید
به دل خویش بت و برهنی ساخته ام

با وجود سفر از خویش زرقم بیرون
روزگار است که در خود وطنی ساخته ام
رز گل دلغ چو مرغی بر دل رفروخته ام
بی تو در خلوت جان رنجمنی ساخته ام
تو چه درونی که در سبکده عشق و هنر
چقدر سوخته ام تا نخی ساخته ام

میزان ۱۳۶۰

پنج شوت

رشک تو بهترین غزل دلبرانه است
در لوح خاطر من اثر جاودانه است
کیفیت کلام تو را می برد ز خویش
آزادی موجد را تو را روح ترانه است
قربان دیده‌ای که به گلزار آرزو
طاووس جلوه‌های ترانه‌اش است
شاد لب سینایی که شد آینه رخسار
سر سبز پنجیلی که به زلف تو شانه است
چون شبنم بهار به برگ کلاب تر
آب حیا به پشت لبست دلزده دلزده است

بروت نخله مهر تو روی آفتاب شروت
گرمی و روشنی زمین زمانه است
زران حلوهایی که تازه به گلشن نموده روی
رز شروت برک برک گل آینه خانه است

۱۲ میز رزن ۱۳۶۰

شعر دریا

تو بر گوهر آفتابانی، تو عطر باد و بارانی
تو رنگ و بوی گل های دل رنگینر بهارانی

تو شعر مست دریا ای سرود شاد شب های

نوری دلکش نایب و فریاد نیتانی

غزلی را بال پروازی، زبان را پرده سازی

تو همدردی، تو هم روزی، تو آوری دل و جان

به منظره های نمایی، به دقتره های کنجی

عروسر خلوت آینه احساسر انسانی

دل گلشنه را در پر تو مهر تو میجویم

صفای روی تو در دیده ام پیداست می بینم

شراب مهر تو در سینه ام جاریست میدانی

نگاهت دگرشعر است، میخوانم نمیدانم

ولی تو شعر من را خوب میدانی نمیخوانی

۸ عقرب ۱۳۶۰

تصویر بلب

در راه عشق از دو جهان میتوان گذشت
اما نمیتوان ز غم دلستان گذشت
روزی که عشق کشور زنده ام گرفت
کار من از تصرف سود و زیان گذشت
دلدار دهگان ز دوری دلدار سوختند
اگر نشد کسی که چو بر دلبران گذشت
عشقم نهفته بود ولی در حضور یاد
آیینه و در راز دلم بر زبان گذشت
سروی به ناز در چمن آرزوی من
در من کثان یابد و در من کثان گذشت

با سینی کشیده به اندرز دلبری
طاووس جلوه‌ی زبرم پریشان گذشت
تن پوشر پاک آنگی موج برتش
چون نخل شعله در دل آجب رولان گذشت
در روشنی صبح بنا کوشر شاعری
رنزیشه ام ز ورطه وهم و گمان گذشت
ری گل به برک برک تو تصویر بلبل راست
مانند یم رز تو رگر باغبان گذشت

۱۸ عقرب ۱۳۶۱

عجاز سرود

رای لب لعل دل رنگینز تو را عجاز سرودم
زخمه مار وجودم نغمه دلکش عودم
خوارستم تا غزل چشم غزل تو بخوارنم
نگه گرم تو در درد سر پای جودم
رقم از خمیش در آغوش کمر پرور دیا
که نیابند به ساحل اثر بود و نبودم
عشق دریاچه نور است ز سر چشمه جان با
باغ رسید من و جنگل سر سبز نمودم
آفتاب که به ذرات جهان نور فرود شد
جلوهایی هست ز آینه اسرار وجودم

آه و ز فوسر که در خلوت شب‌های جورانی
چشم حیرت به کف پای لطیف تو نمودم
عشق حد من درویش نگهداشت به دوران
تن و جان چون مه نو کاستم و بدر نمودم
سگر لاله بزبان که بود جان زبان با
جز جمال تو در گناه و جلالت نستودم

۲۰ قوسر ۱۳۶۱

دریاچه کبود

ای روی بی غبارت، آینه نمودم
ای موی تبارت، شیرازه وجودم
ای در نگاه مست جوی شراب جاری
ای چشم موجدت، دریاچه کبودم
در حرف حرف پاکش، حسن تو جلوه میکرد
در گلشن محبت، شعری که من سرودم
بر شاعران عاشق، کم مهریناید
ای دلبران شمار، بسیار آرزوادم
در دوره جوانی، در جوشر زنده گانی
مهر ترا گزیدم، چشم ترا ستودم

کی میرو ز یادم، چون طفل شیر خورده
صحیحی که روی رلفت، بر سینہ تو سودم
رقم بہ یاد مجنون، بر دل من سیبان
شامی کہ با خیالت، آوری فی شوم
عشق و سکوت شب ما، در نور روشن ماہ
رمولج مست دیا، از خمیش می ربودم.

۲۶ قوسر ۱۳۶۱

نبض محیط

دریای عشق باشد، درک رگم روزانه
می‌خوشد لرزدل من، فریاد عاشقانه
در چشمه‌سارِ خشم، نبض محیط جاریست
پیدا است در نگاهت، تاب و تب زمانه
در جویبارِ شرم نیلوفر تن تو
جانانه جلوه در کرد، زیبا و شاعرانه
قد و شمرنگ نازت، سرو چمن نذر کرد
دل بردی لرز بر من، با آرزو دلبرانه
رویِ رویش بهار زن، تا کی به دلخِ حرمان
سازم چو جویبار زن، باناله‌شانه

در پرتو نغمه رنجیده تو کردم
در لوح لوح مستی، پرورز عارفانه
بعد از وفات جانان ذلت پیکر من
باشور و حال و مستی، میخواند زین ترانه
گشتم غبار نازت، بخورم و جلوه با کن
بنشید عشقم آخر هستی جاودانه

۲۹ قوسر ۱۳۶۱

رنگ غرور

فریاد من صدای دل عشق و آرزوست

فریاد دعا و امید راست و جستوست

فریاد من سرشک اسیران روزگار

فریاد نارسای گره خورده در گلوست

فریاد من نوری گل و برگ زندگی

فریاد سبز بختل زنبوه آرزوست

فریاد من خروشر صفا جوشر تاکها

فریاد من شکست دل ساغر و بسوست

فریاد من تپیدن نبض زمانها

فریاد من تجلی گلزار رنگ و بوست

فریاد من تـموج زندوہ لابلـا

فریاد من تلاطم غم های تو بہ توست

فریاد من شکستنی رنگ غرورہا

فریاد من شکستن رنگی آبروست.

۳ جدی ۱۳۶۱

رلهی به اوج ...

چون شمع در نلکه تو کردیم رتخاب

رلهی به اوج کشش و رلهی به موج آرب

در آرشار نور دل و دیده شسته ایم

محویم، بچوسایه به دریای آرتاب

مستان به دور چشم تو خم باسکته اند

بر خاک ریخت آبروی ساغر شراب

روشن نشد چو دیده من با خیال تو

آرینه های آرب به شب های ماهتاب

صبحی دیده تر من جلوه کرده روی

گشته است سینه ام چمنستانی رزگلاب

در صورت تو معنی هستی نهفته اند
رای دیدنت به اهل نظر بهترین کتاب
آبادی جهان به جوی کس نمی خرد
باری را که کشور دل باشد خراب

۱۰ حوت ۱۳۶۱

دریاد کوزه

در کوزه نمی‌کنج، دریای خروشانم

از بند گریزانم، سیلابم و توفانم

عشق راست جهان من، پیدل و نهان من

از سرور و دو عالم رو، در چشم تو میخورم

تا بر تو نظر کردم، در خدیش سفر کردم

در انجمن و خلوت، آینه حیرانم

در عشق به صدر گم، میوزم و میازم

در طور نگاه تو، من نخل چرغانم

در عدنی از شکم، سرو چمنی آسم

دل لعل بدشانم، جان گوهر عانم

من زلده لمروزم سازنده فردا
لمیدم و عتقم من ، انانم و انانم
در دشت وجود من باران بهاری تو
گلهای شگوفانم ، شاد لبم و خندم
هم نعره دریایم ، هم سینه صحرایم
همسگر کسارم ، همسگ بیابانم

۱۶ توت ۱۳۶۱

چشم تو

تا شعر چشمت خوردند ام از شعر کشتن مانده ام
خاموش چون آینه حیران حیران تو رم
همتی جاویدم توئی، لیلای رسیدم توئی
دیوانه دیوانه دشت و میابان تو رم
در رک رک شعر ترم جاریست خون زندگی
طاووس رنگین جلوه گل های خندان تو رم
باری به رنگ و بوی می، باری به بانگ نای و نی
مستانه از خود می برد شور بهارن تو رم
گاهی به جانم جلوه گر، گاهی به گلبن نظر

پیدر و پنهانم نگر، آینه بندان تو رم
 عشق تو رم شد زندگی، پویایی و بالندگی
 من مایه گلشن دریا چشمان تو رم
 ای رویش زنده ها، ای جوشش احساس من
 در نطفه های زندگی، شاد و سکون تو رم
 آرزویم از بند هوسرانی درم در نم نی قفس
 جز تو درم هیچکس شیر نیسان تو رم
 تا چند تناسلی مرا، در زندگی ای زندگی
 من کوسر تابنده بحر خروشان تو رم

۱۹ حوت ۱۳۶۱

دریاچه های نور

رای گلشن و گلزار من، دیدار تو دیدار تو
من غم دلم پر میزند، در گلشن و گلزار تو
از تاب و تب از قاده ام، در دشت تبار، بوسه
من مایه گم گشته ام، دریای من کفایت تو
جسم توئی جانم توئی، پیدل و پنهانم توئی
پوینده و بالنده ام، در چشم مردد لرتو
دور از رخت کور و کرم، مجور و زار و بهترم
تابنده تر از کوه سرم، در پرتو نور تو
حسن چمن پیرای من، عشق جهان آرای من

رای صورت و معنای من، گفتار تو کرد در تو

دریاچه‌های نور تو، در دره‌های سینه ام

جاریست هر شام و سحر رای دیده ام جویبار تو

تو جویبار تیتی در سینه کون و مکلن

رای دیده روشن دلان آینه اسرار تو

۲۵ حوت ۱۳۶۱

دچار آئینہ

خوشادمی کہ نگہ درنگہ دچار تو بودم
دچار آئینہ زوی بی غبار تو بودم
به شش جهت به خیال تو در شتم دل و دیده
به شرق و غرب و جنوب و شمال یار تو بودم
نفس نفس به ہواری تو میزدم پر و بال
قدم قدم به خدر محور تظار تو بودم
به سر چمن که رسیدم، به سر وطن که دیدم
به سان موج ز خود رفته در کنار تو بودم
به درد و دلخ تو میو تهم چو شمع مز لاری
به سینہ آتش و بر دیده اسلبار تو بودم

ز خاطر م‌نرود دوره‌های عشق و جورانی
که مست کردش چشمان میکسار تو بودم
تخران عمر به عالم نداشت کردش رنگی
چمن چمن گل جان پرور بهار تو بودم
ز چشم مهری نذرزم ای فرشته رحمت
که من غریب و فاپور دیار تو بودم

۲۴ سنبله ۱۳۶۲

نگه روشن

نور جان جاہلیست در آینه صفت
عطر لفت می ترزد ز گل پیر لبت
می در خند بر وجود سرد و سرما دیده ام
آفتاب گرم هستی ز نگاه روشنت
در جهان جان بلبل صد چمن گل بسنگد
گر به چشم مابیند جلوه های گلشننت
درده ام در خلوت آینه های شعر جا
پر تو صبح بنا کوشر و صدای کردنت
گر شود منظور نازت و نیاز شوی من
ز شک سیمین می فشانم جای زبردانت

لرز حریفان رو متاب ای عشق میدارم که نیست
هر سر بی مغز را تاب می مردار کفنت
حالا جان و جهان حسن و راستغاستی
عشق آگاهی دهد آخر ز دنیای منت

۶ میزبان ۱۳۶۲

خوابم که بازبان گند قصه ها کنم
حیران جلوه های تو آینه ها کنم
ریکشر، همچو ماهی دریاچه های مست
در بحر سیکرانه چشمت شنا کنم
باشد شبی که اشک بریزم به در منت
سی ساله عقده های دل خمیش ورا کنم
دل های دردمند نظرگاه خاص تست
یارب مباد در من دلمهارا کنم
ری عشق، همتی که درین دوره حیات
روی امید خمیش به سوی خدا کنم

شاید قبول نماز بگردد نیاز من
صحیحی که در من تو بگیرم دعا کنم
صورت نه بست حیف که من با زبان شعر
آینه و در معنی حسنت در در کنم
تا بسکند طلسم فریای زور و زر
«تسخیر دل یک سخن آشتا» کنم.

۲۶ میززن ۱۳۶۲

سرشک عاطفه

چو آفتاب که در لوح جادوان جاریست
شراب مهر تو در رک رک جهان جاریست
بسان آرب گهر نرم و دلکش و هموار
هنوز عشق تو در سینوزان جاریست
به شانه های وجود من رای فرشته مهر
ز جویبار نکه تو نور جان جاریست
به چشمه سار خیالم هنوز منتابی
صفای حسن تو ز م برتن و روان جاریست
هنوز شعر بگفت به شونت میخوردنم
هنوز گرمی حرف تو در میان جاریست

هنوز ساغر جانم پر رز محبت تست
هنوز یاد تو را مبر دل و زبان جا نیست
۵ عقرب ۱۳۶۲

بارنفس

شد عمر ما که بارنفس میکشیم ما
بارنفس بکنج قفس می کشیم ما
در عشق هر چه هست کور کرد و دلکش راست
رنج فضولی های هوسر می کشیم ما
بس نازکت محض آینه مشربان
دم در قدم شمرده نفس میکشیم
مانا امیده ایم عشق، هوسر راز ساده گی
بارها به بال کس میکشیم ما
باید چشم رز خود و بیگانه پرورت
صد ناز و نخوت همه کس میکشیم ما

دل رهنمای ماست سوی منزل مراد

پیوده انتظار بر سر می کشیم ما

۱۲ عقرب ۱۳۶۲

راه پیکر

موج نور

به چشم باز تر لرزی بهار ناز ندیدم
گلی ز گلشن حسنت به صد نیاز نچیدم
صباح کیت زلف تو کرد و من ز سر رشک
به سان غنچه کریبان صبر خویش دیدم
در آفتاب بگه تو آرب شد دل و جانم
مثال رشک به پای تو قطره قطره چکیدم
بود به خلوت آینه تو پر تو مهرم
من از بگه تو لرزین راز سر به مهر شنیدم
به سان موج گهر لرزی محیط مهر و محبت
ز خود رمیدم و ز آغوش مهر تو نه رمیدم

هزار سینه سخن دلشتم ولی به حضورت
به رنگ شکوه دل آه حسرتی نکشیدم
چو موج نوبه دریای میگردانم پشت
ز خویش رقم و کتابه ساحلی نرسیدم.

شب جمعه ۱۸ قوسر ۱۳۶۲

تغییر

در جستجوی دمدم، دریا به دریا میروم
وردی به وردی کوه به کوه، صحرا به صحرا میروم
رفت از بر من پریشان سیمغ علی آستان
من در پی شر بالک زنان، بالای بالا میروم
در کوچ های بانگ نی، در موج های جام می
در جذب های چشم وی، مجذوب و شیدا میروم
پر می زخم که در چمن، که انجمن در انجمن
گم گشته جان جان من، ریخا و آنجا میروم
تا میرسم در کوی کو، دیوانه ام از بوی کو

نادیده روی و موی لری از دست و از پا میروم

شب ماه به جانم رهسپار، روزم به پرور از نظر

باید شر از خود بی خبر، پنهان و پیدل میروم

جز رشک و آه بی کسی، کس همه و یارم نشد

بارین تن بیمار خود، تنهای، تنها میروم

شب جمعه ۲۰ قوسر ۱۳۶۲

مجال...

کی میدارند چه غوغایست در جاننی که من دارم
درون قطره‌های رشک توفانی که من دارم
درین ساحل مجال پرشانی نیست جانم را
به دریای نغمه تست جولانی که من دارم
خیال کیست در آینه‌های رشک رنگینم
چمن می‌پرورد از شوق دلگمانی که من دارم
چرخ مشهد پروانه‌های عشق خواهد شد
ز بعد مرگ در دل دلخ حرامنی که من دارم
نگه او به جانم طرح صد میخانه می‌ریزد
کی در کرد در جهان عشق جانانی که من دارم

به کرد من خم و خمنازه که دردمند ز خم
به دور چشم مست کیست دور زنی که من دردم
به سان حلقه های موج دریا هست در شب ها
به یاد کیسویی فکر پریشانی که من دردم
جهان آینه بند زان کشت هر سو جلوه می بارد
تویی در پرده های چشم حیر زنی که من دردم
نه لیلیست، فی محل، نه مجنونست فی منزل
نذر در رنگ آجب و گل، میابانی که من دردم

شب ۳۰ ماه جدی ۱۳۶۲

کلاه عزت

چون ذره به خورشید پناهی نرسیدیم
چون قطره به دریای بگهی نرسیدیم
بر درمن شب کوکب روشنی نشانیدیم
در پرتو جان برور ماهی نرسیدیم
تا خاک ره عشق نکردید سر ما
در کشور عزت به کلاهی نرسیدیم
از مهر چمن در چمن یاسر بگشتیم
یکد شو بر مهر گیاهی نرسیدیم

شب ۴ ماه دلو ۱۳۶۲

رز خرمن بهتی پرکاهی گنکر ققیم
برگردن دل بارگناهی گنکر ققیم
بردرمن سروی نشستیم چو کردی
درپای گلجی جای کیهی گنکر ققیم
یوسف نظرزن بود درینا چوزینا
باقده حمیده سرررهی گنکر ققیم
در بنگده ها صاحب زنا نکشتم
تاری ز سر زلف سیاهی گنکر ققیم
چون موج رمیدیم و به کوه سر نرسیدیم
جادول دریای بکاهی گنکر ققیم

در پای سحر کوهر اشکی نشانیدیم
در سینه شب در من آهی نگر قسیم
رز همفران دور قادیم ز غفلت
رقسیم وره قافله گاهی نگر قسیم
شب اول دلو ۱۳۶۲

زندگی

بر شکوہ نقر، اورنگ سلاطین کی رسید
بجدرین ویرانہ داروچ شاہین کی رسید
تا شود روشن ز بویں چشم ہجران دیدہ ام
جان مسکینم بہ آرن تن پوشر مشکین کی رسید
دیدہ دیدہ جان دم درپای او پروانہ سان
بر سر بالین من آرن شمع بالین کی رسید
ہمچو شبنم بر گلاب تر بہ ہنگام سحر
لشک سیمینم بہ آرن رخسار سیمین کی رسید
تا ز آرب دیدہ ام رنگین و رنگیتر شود
چشم خونیم بہ آرن پای ٹھکین کی رسید

با سرانگشتان لرزش نور مشر ہا دم

بچہ شوقم بہ آرزو کیو زین کی رسد

پرتو مہتاب در شب ہای جان بخش بہار

بر صفای آرزو برو دوشر بلورین کی رسد

تیشہ فریاد چون آئینہ در عشق بود

تا بسند روی خوب خود بہ شیرین کی رسد

قطرہ ہای خون بلبل را بہ بیغامی برد

دست ما برد از من رنگین گلچین کی رسد

آنگاہ ہچو لالہ خندارست در گلزار نماز

بر زبان نالہ دل ہای خونین کی رسد

رنک رنگم میفروشد زندگی و حسرتا

آرزو ما در دل سنگم به سنگین کی رسد.

شب ششم ماه دلو ۱۳۶۲

راه پیر چ

رمولج مست

چون ذره‌ها به مهر در تشان رسیده ایم
چون قطره‌ها به بحر خروشان رسیده ایم
طی کرده ایم وادی پر باجرای تن
رز جان گذشته ایم و به جانان رسیده ایم
چون سبزه‌های تشنه دل‌مان دشت‌ها
سیراب گشته ایم به باران رسیده ایم
رز آفت خزان نهر سیم بعد از زین
در آفتاب گرم بهاران رسیده ایم
دل در درون سینو ما رقص میکند
در بزم آرز غزل غزل غزل رسیده ایم

دی آرمان به العرشستان ماگیر

در روزگار تازه به دوران رسیده ایم

زنجیرهای وهم سراسر شکسته ایم

در دشت میگردان گریبان رسیده ایم

در یادلیم و جانب دریا روزنه ایم

چون موج های مست به توفان رسیده ایم

در پرتو چراغ نگاه رسای تو*

کز دیو و دد رمیده به انسان رسیده ایم.

شب ۶ دلو ۱۳۶۲

*دی شیخ با چراغ بجی گشت کرد شهر

کز دیو و دد لملول و انسانم آرزوست (مولوی)

نرسیدیم

همه‌گه‌م بهاری که جنون ر بهر ما بود

هر برگ درین باغ دل و دلبر ما بود

چون ماه تمامی که افتد در دل دریا

دور از بر ما دلبر ما در بر ما بود

در آینه آرزو چونیلوفر سیر آرزو

عکس قد دل در بر به چشم تر ما بود

سر خاک ره عشق نمودیم و گرنه

سوداری دو عالم همه درد سر ما بود

حالا صدف سینما خالی و خشک راست

یاد آنگه دلی در بر ما گوهر ما بود

بال و پرمار را غم ز یام شکسته است
کوئی که جهان دشمن بال و پر ما بود
بر میکسی مادر و دیوار بگرید
رفت آن که تسلی و دل آساکر ما بود
رز شوق چمن در چمن دهر که دیدیم
همه آن سرو چمن پیکر ما بود
در روشنی عشق که سرمایه جانست
آینه صاحب نظر آن محضر ما بود
بر معنی و لفظ ز سیدیم ز غفلت
ز سرور دو عالم همه در دقمر ما بود

شب روز جمعه ۷ دلو ۱۳۶۲

ناله مغ سحر

من نخی گویم که از خود ساز و تارم می برد
در سکوت شب صدای آتشام می برد
ماه فروردین و آرزوی آرزوی و همی روستا
ناله مغ سحر دل رزکنارم می برد
یاد در من های صحرا و چرخ لاله ها
یاد تکلیف و وقار کوهسارم می برد
در دل آینه های چشمه سار زن و وطن
پرتو مهتاب شب های بهارم می برد
شام گلان بلبل آرزوی نوزد جان من
بامد در زن های، های جویارم می برد

جلوه گل های وحشی یادمی آید مراد
بادل پردلخ حرمان لاله زارم می برد
نعره های مست دریا مست می سازد مراد
هر کجا خولهد چو موج بی قرارم می برد
در فرز آسمان آبی بی منتها
گردش چشم کبود آید لارم می برد
بامی و میخانه چشم نیست ایستان عشق
با نگاه گوشه چشمی خارم می برد

شب نهم ماه دلو ۱۳۶۲

شعری تری من ز لب دریا سروده ام

مولج و مست و سرکش و پویا سروده ام

شعری چو آفتاب به گرمی و روشنی

گویا چو شعر چشم تو زیبا سروده ام

سوزنده تر، ز جلوه گل های گلستان

سازنده تر ز بلبل شیدا سروده ام

شعری چو ماهتاب به دلمان دشت ها

شعری به تابانگی دل ها سروده ام

شعری به سان زفر من آفتاب در سحر

جان بخش و دلنور ز و طرب ز سروده ام

شعری لطیف و پاک چو در لمان غنچه‌ها

با یاد آرزو بهار تمنا سروده ام

رز شوق تکیه‌ای که بود رشته‌های جان

شعری چو موج سنبل بویا سروده ام

تابنده تر ز چاک و گریبان دلبران

پر جلوه تر ز در من گل با سروده ام

رگه شدم چو زردل پر دروغ لاله‌ها

شعری به سینه گنجی صحرا سروده ام

شعری چو جسم و جان بت نازنین خویش

نام خدایه به صورت و معنا سروده ام

شعری یاد لیلی و مجنون با وفا

از خود رانیده در دل صحرای سروده ام
شعری به پاسر خاطر عشاق نامزد
با آه و لشک در دل شب با سروده ام
چون تازه شبنمی که چکد بر کلاب تر
شعری به یاد آن چمن آرزوی سروده ام

نقطه های سبز

شعری به پیشواز بهار زن سروده ام

جان بخش چون ترنم بار زن سروده ام

شعری به تابانگی و پاک چو آفتاب

شعری به نازنینی جانان سروده ام

شعری چو شعر چشم تو دریاچه های نور

در کوچ میگردند انسان سروده ام

شعری که بوی جان رسد در مشام ز زکو

رز جان و دل به جان عزیز زن سروده ام

آوای تن ز جاذبه عشق خلل رست

شعری پر از صدای دل جان سروده ام

شعری چو آرزوی جولان در سپهر جان

تابنده تر ز مهر فروزان سروده ام

شعری به گل فتانی رشک ستاره گان

شهباه در من مه تابان سروده ام

در پرتو شقایق آرزو دشت ها

شعری بر یاد بود نیاکان سروده ام

شعری به جان جان جولان پاکدل

در نخط های سبز بهار زن سروده ام

شعری که ورزده ورزده آرن سنبل و گل راست

صبح بهار در چمنستان سروده ام

شعری که سوختم تن و جان رشک ریختم

من ز زبان شمع شبستان سروده ام
شعری که نشه اشتر نبود در شراب پیر
در نخط‌های سبز بهار زن سروده ام
آرزو ام ز ناله بی جان جوید
شعری چو بحر مست و خروشان سروده ام
دور از چمن چو برک گل باد برده بی
شعری یاد صحبت یار زن سروده ام
در نخط‌های جوشش بیرنگ رنگ ما
شعری بر برک برک گلستان سروده ام
شعری پر از تلاطم نبض ما زمانه ما
مولج و مست و سرکش و جوشان سروده ام

شعری به سان آینه ز شک ز کس

در پیشگاه چشم نخلان سروده ام

شب ۱۳ دلو ۱۳۶۲

راه پیرچ

غزلی در وزن رباعی

جان سوختی که عشق یاری دلرد

در سینه دل امیدواری دلرد

بی وعده نشسته بر سر راه کسی

خوشباد که ذوق استغاری دلرد

از دلغ محبت که چرخ جانست

خرم جگری که لاله زگری دلرد

آینه که محرم نکو رویان راست

روشن دل بی کرد و غمباری دلرد

غیر از دل آواره دیوانه ما

هر کم شده بی یار و دیاری دلرد

آینه ز شک من ز عکس رویت

هر صبح، صفای چشمه ساری دلرد

در آینه خاک ز آثار کرم

گل های خزان دیده بهاری دلرد

ری شمع بی بی دردی ما سرزه مخند

ز نهاد که سنگ هم شمراری دلرد

هر زره نهفته آفتابان در بر

هر قطره محیط بی کناری دلرد

هشدر فیب یکه تازی نخوری

هر کرد درین دشت سولاری دلرد

شب ۲۸ دلو ۱۳۶۲

زور ت

ای زور ت شکسته به امید ساحلی
در بحر پر خروش زان می سپارمت
چون شمع، من در انجمن دوستان عشق
ای شعله نهان به زبان می سپارمت
تسلیم تن ثبات نذر درین جهان
ای جان جان من دل و جان می سپارمت
مانند آفتاب که تابد به جویبار
ای پاکتر ز آرب، روان می سپارمت
ای راز سربه مهر به آرن چشم مهر جو
از ماورای حرف و بیان می سپارمت

آینه‌ای که هست در رو عکس جان تو
با ساز و برگ هر دو جهان می‌سازمت

زول حوت ۱۳۶۲

راه پیش

سرود سبز

تو شعر تازه جان پرور گلستانی
سرود سبز بهار امید انسانی
ز حرف حرف تو را مولج نوری ریزد
ترانه های دل رنگیز جویبارانی
به شام آرزوی من ستاره سحری
شب امید مرا ماهتاب تابانی
به سیم ناب فروریز کیسوی زرین
که هست زلف تو جمعیت پریشانی
به جلوه آسمی که مهتاب از سپهر برین
به روی و موی تو شب ها کند گل افشانی

چمن چمن گل یادت بود به سینه من
تو نازنین چمن آرزوی گلشن جانی
شام جان مرا تازه کرد بوی توت
توزنک دلکش ماهی و عطر بارانی
جهان جان مرا در بنساط بخشیدی
به سخسار تم رویش بهار زنی

۴ رسد ۱۳۶۳

موج توفنده

موج توفنده اگر ز دل دریا برخواست

تدبادهگر ز در من صحرای برخواست

رعد در کج فضا نعره مستانه کشید

سیل دیوانه سر ز سینه کوه برخواست

مور آسمه سر ز لاله بر آینه بیرون

مار فزون شده از خواب فریاد برخواست

کین مردم که نهان بود چو آتش در سنگ

عاقبت سرکش و سوزان و توران برخواست

خشم پیکر جوانان سلشور و دلیر

شعل و آتاز شری تا به ثریا برخواست

رتبین قند یغا کر تاریخ نشست

تا که اردوی دلیران همه بر پا برخواست

باز شد دیده روشن نگران کشور

گر در کو هام ز آینه دل ها برخواست

موج توفنده آشوبگر دوران ساز

رز شکست دل دیای بی آواز برخواست

سرو آرزو که آثار صدراقت باشد

رز گلستان دل مردم در نا برخواست

نونه ای که خورد آرب ز سرپشتمه جان

پر شم باد که با صورت و معنا برخواست

از انقلابی که شب تیره ما روز کند

نور ناپیست که از سینه خارا برخواست

موج شادی و طرب بارقه شور و شغف

حیدری از زنگه مردم پینا برخواست.

۱۴ ثور ۱۳۵۷

صدای شعر

ریکشر که در روی جهان جنگ نمی بود
در کار که شیشه کردن سنگ نمی بود
دنیا همه در حلقه میگشت بشر را
گر قنیه و خود خواری و نیرنگ نمی بود
بر مردم آورده زمین تنگ نمی شد
گر دیده خود بین فلک تنگ نمی بود
رو بکنگر دل های پر امید نمی گشت
گر ناله شام سحر آهنگ نمی بود
گر کوه غم عشق به دو شتم نضادی
همه هم جو زنی کرم چنگ نمی بود

روزبه سرمتزل مقصود زدی کام
دیروز رگر رشترا مانک نمی بود.

۱۲ حوت ۱۳۶۰

راه پیش

گوشه کن همفرترانه ما

نعره مست عاشقان ما

تپش قلب آریا باشد

عشق ماسر جلودار ما

حذر از شعله های سرکش آرن

مزن آتش به آشیانه ما

شور یک دشت سینه میچشد

در نوری نی شبانه ما

سینماست خانه مین

جاندرد کسی به خانه ما

زندگی آفرین و هستی زرست

مستی بحر بی کرانه ما

چج بود بخش زمين و زمان

تپش سينه زمانه ما

صلح گل جلوه دگر در کرد

در گل و برگ شاعر زمانه ما

شاعر نکته پنج لاهوری

«در قف» ذوق عارفانه ما

به کمال، هنر نگو سفته

در معنی درنده درنده ما

«عند لیسان» باغ تجریدیم

زیر بال رست آشیانه ما

۲۲ قوسر ۱۳۶۱

زندهگی در شعر

شعرست مایام زنده‌گیست

آرزوی صبح و شام زنده‌گیست

شعر ماد بزم سرستان عشق

باده‌بیرنگ جام زنده‌گیست

شعر ما شیرازه‌احساسر ما

نبض سیدر نظام زنده‌گیست

شعر ما فریاد جان روشن رست

طایر بالاخرام زنده‌گیست

شعر ما شور ری کاروان

نعره‌شاد مقام زنده‌گیست

شعر ماد در صیدگاه بختها

دلزن را میدورم زنده کیست

شعر ماد در سینۀ بجز وجود

گوهر ممتاز فام زنده کیست

شعر ما شمشیر جوهر دل را

سالها زین نیام زنده کیست

از خودی تیره دل و جان ز فرزند بود

شعر ما فرودم زنده کیست

شعر ما آینه زنده ها

جلوه های زلزل زنده کیست

شعر ما گل‌های رافت در بغل
ز بساط و ز تمام زنده‌گیت
چون شراب پیر شعر ناب ما
گرمی نغمه کلام زنده‌گیت
شعر ما آوری دل‌های صفا
نغمه صلح و مرام زنده‌گیت
شعر ما و عشق بی‌فرجام ما
درستان ناتمام زنده‌گیت

۱۴ حوت ۱۳۶۱

پاسد در صلح

رای روی بی غبار تو صبح بهار صلح

وی چشم آبدار تو آینه در صلح

بهر نجات عالم و آدم زینتی

عشق راست در قلمرو هستی شعار صلح

نابود باد جنگ که بدبختی آورد

پیروز باد در همه جا روزگار صلح

گیرد مدرم شاهد را قبل در کنار

هر سر که مست شد ز می خوشگوار صلح

خوشبختی و سعادت و آرامی بشر

باشد درین جهان ثمر کشت و کار صلح

زین نکته ام ز پیر خرد میرسد به کوشش

جاریست آرب زندگی در جویار صلح

همبستگی و وحدت سرتاسر جهان

پیوسته استوار بود بر مدار صلح

بر باد لشکری که فروزد شر را در جنگ

آباد کشوری که بود پاسدار صلح

بر در سر ز خوب، شود در صفای صبح

فرحت فراز است ز فرم ز آرشاد صلح

کیفیت هنر را ساغر صبا نهفته اند

در سایه های دلکش مید و چنار صلح

جنگ رست جنگ قنده و خود خور می بشر

یارب نگهدار جهان، در حصار صلح

۲۷ جزوی ۱۳۶۲

میهن

کشور! شاداب و سرسبز و شکوفان پیمنت

چون پرطاووسر زیبا، جلوه افشان پیمنت

گلشن رزگل های میهن کورکب درمنت

آفتاب کرم هستی در گریان پیمنت

بگشکند چنیز چمن گل هر نفس در سینه ات

سرو آرزو در روان عنذلیبان پیمنت

در دل ویرانه های تو بود گنجینه ها

میهن در من پر زلال بدیشان پیمنت

بیشتر خورم به عالم حن معنی تر

ای وطن در روز و شب آینه بندان پیمنت

در جهان باستانی مهد فرهنگ و هنر
کارگاہی نظیر علم و عرفان پیمت

میزان ۱۳۶۲

راه پیکر

آفتاب شمرت

میهن من جلوه‌گاه حسن جانان من رست

حسن جانان من و آینه جان من رست

میدرختم مهر رو در آسمان سینه ام

آفتاب شمرت در چاک گریبان من رست

جلوه گر در برگ برگ لاله های دلکش

در بهار رنگ و بو خون نیاکان من رست

زنده در در هر نفس گل های احساس مراد

میهن مهر تو باران بهار زن من رست

جلوه ها در در گهی در چشم و که در جان من

کشورم رو سسنگر پیدر و پنهان من رست

باد مستحکم به سان کوهسار ت شعر من
ست چون دیای تو طبع خروشان من رست
سنبل مورجبت ای گلشن چو زلف محشر قدان
سایه جمعیت فکر پریشان من رست
بگری و شادابی و آبادی تو ری وطن
در جهان آرزو درو و درمان من رست
ساغر جان از شراب مهر تو خالی مباد
عشق ای جانان مین نور ایمان من رست
آب و خاکت مینا مضمون رنگینم بود
نام تو سر لوحه زرین دیوان من رست

۲۸ جدی ۱۳۶۲

سهر آزادی

ری غافل از تجلی جان و جهان ما
باغ دل راست جلوه که آشیان ما
چون ذره ایم گر چه بدنیای بیش و کم
خورشید و لطف راست ز نام و نشان ما
در پرده‌های چشم نگیان نهفته اند
کیف شراب پیر و امید جوان ما
تا گوکب هنر نشود باز کم فروغ
بی آفتاب عشق مباد آسمان ما
ما پاسدار شعل فرهنگ مردمیم
تا خسر زنده باد چرخ زبان ما

سر سبز و سر بلند چو سرویم در جهان
رنگ ترزن نیده گل گلستان ما
چون سیل، مست جانب دریا روزه ایم
باشد دست عشق تو را نعمان ما
آرزو ده میرویم سوی منزل مراد
صلح و صفاست بدرقه کاروان ما
تا زنده ایم در دل میدگر آسما
آرزو ده کیست جنبش نبض زمان ما
در عشق جاودانه ات ای نازنین وطن
جوشد ترزه ما زنی رستخوار ما

آیین روزن نیکان ما بود
رهموز برک گل در غوزن ما
در نخط های شاد بهار امیدها
بادل همیشه سبز سر دستان ما
حماسه آفرین جهانیم سالها
در دقمر زمانه بود درستان ما
ما بوده ایم منبع لهام رین و آرن
آرزوی هست بهر بشر در مغان ما
در برک برک لاله آرزو دشتها
چیده است دقمر راز نهان ما

سیمغ لروج سیر سپهر محتیم

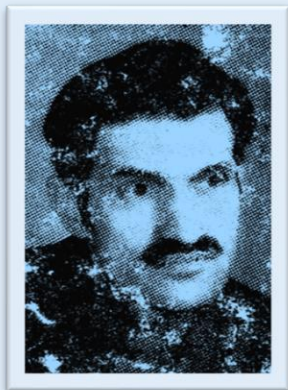
نیرنگ درم و دلزنه ندیده است جان ما

مارا سوری بود که به هر در نسوده ایم

«خاک مراد ماست همان آستان ما»

۱۵ رسد ۱۳۶۳

حیدری و جودی



حیدری و جودی به سال ۱۳۱۸ خورشیدی در پنجشیر دیده به جهان
کشود. تحصیلات ابتدایی را در مکتب رنخه به پایان رسانید و
بنا بر معاونی توانست به آموزش های عالی ادامه دهد؛ اما
از فراگیری دانش های متداوله به گونه خصوصی بی بهره ماند.

حیدری در سال ۱۳۳۳ به کابل آمد و از محضر شایق جمال، عشقزی و مولانا خسته کسب دانش نمود.
شعرهای حیدری از سال ۱۳۳۸ به این سو در نشرات کشور به چاپ میسرند. از او سه دفتر شعر
منتشر شده و چهار مجموعه برای نشر آماده دارد.

از جمله کارهای پژوهشی حیدری میتوان از «ترکیب های شعری در اشعار نظامی گنجه ای»، تدوین و
تصحیح «اشعار عشقزی» در سه جلد و «گزیده غزل های از واصل کابل تا و اصف باختری» نام برد.

انتشارات راه پرچم:

<https://rahparcham.org>